

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: گابریل لاکهیل
برگردان از: سامان
۰۳ نومبر ۲۰۲۰

فاشیسم: این را می بینید، دیگر نمی بینید!



« ما باید درک کنیم که، خلاف آنچه توسط رسانه‌های امریکا به ما گفته شده، فاشیسم عبارت از توسعه شدید و مفرط نیست، که محدود به زمان و مکان باشد، که در گذشته‌ای دور اتفاق افتاده باشد. فاشیسم گسترش یافته، عمومی شده، و هر کجا وجود دارد.»

وینسنه ناوارو

تنها یک کشور در جهان، در تاریخ اخیر:

+ تلاش کرده بیش از ۵۰ دولت خارجی را سرنگون نماید

+ یک مؤسسه اطلاعاتی را بنیان گذاشته که حداقل ۶ میلیون انسان را در ۴۰ ساله اول زندگی خود به هلاکت رسانده است.

+ یک شبکه پولیس-بسیجی ازدهائی راه انداخته تا هرگونه جنبش سیاسی داخلی که سلطه آن را به نبرد فراخواند نابود نماید.

+ یک سیستم حبس دسته جمعی ساخته که درصد بیشتری از جمعیت را نسبت به سایر کشورهای جهان محبوس می‌نماید و این که در یک شبکه جهانی زندان مخفی و رژیم شکنجه قرار دارد.

در حالی که دموکراسی رایج‌ترین واژه برای توضیح این کشور است، می‌آموزیم که فاشیسم در طول تاریخ تنها یک بار، در یک جا اتفاق افتاده است، و آن هم توسط دموکراسی نامبرده شکست خورده است.

گسترده‌گی و انعطاف پذیری مفهوم دموکراسی نمی‌توانست شدیدتر با تنگ نظری و انجماد مفهوم فاشیسم تقابل نماید. از این گذشته، به ما گفته می‌شود که دموکراسی ۲۵۰۰ سال پیش پدیدار شده و آن ویژگی مشخص تمدن اروپائی و حتی یکی از کمک‌های فرهنگی بی‌نظیر آن به تاریخ جهان است. به عکس، فاشیسم ظاهراً در اروپای غربی در دوره بین دو جنگ به عنوان یک ناهنجاری نابجا فوران کرد، و راهپیمای پیشرفته تاریخ را به طور موقت قطع نمود، درست پس از جنگی که تلاش نموده بود تا جهان را «برای دموکراسی امن» بسازد. وقتی که جنگ دوم جهانی آن را نابود کرد، یا آن گونه که حکایت می‌شود، سپس نیروهای خوب تحت نام جهانی سازی دموکراسی، خود را آماده رام کردن دوقلوی شرور «تمامیت خواه» آن در شرق کردند.

دموکراسی به عنوان مفاهیم ارزشی که اهمیت محتوای اساسی آنها بسیار کمتر از بار هنجاری آنهاست، به طور دائمی گسترش یافته، در حالی که فاشیسم به طور مداوم منقبض شده است. صنعت هولوکاست در این روند از طریق تلاش‌های خود برای مفرد و منحصر به فرد ساختن قساوت‌های جنگی نازی‌ها تا حدی که به معنای واقعی کلمه غیر قابل مقایسه یا حتی «غیرقابل نمایندگی» شوند نقش کمی نداشته است، در حالی که نیروهای دموکراتیک خیر و خوب ادعا شده در جهان بارها به عنوان الگویی برای حاکمیت جهانی مورد تقلید قرار گرفته‌اند.

مفهوم در مبارزه طبقاتی

بحث جاری پیرامون تعریف دقیق فاشیسم غالباً این واقعیت را پنهان نموده که ماهیت و عملکرد تعاریف به طور عمده‌ای بسته به معرفت‌شناسی به کار رفته، به معنای کلی چارچوب دانش و حقیقت تفاوت قابل توجهی دارند. برای بیرون ماتریالیسم تاریخی، مفاهیمی مانند فاشیسم به جای نهادهای شبه متافیزیکی با ویژگی‌های ثابت، مکان‌های مبارزه طبقاتی هستند. بنابر این جست و جوی یک تعریف قابل قبول جهانی از مفهوم عمومی فاشیسم دون کیشوت‌وار است. به هر حال، این امر به این دلیل نیست که مفاهیم صرفاً به معنای ذهنی نسبی هستند، بدین معنی که هر کسی بسادگی تعریف خاصی از چنین مفاهیمی برای خود دارد. این بدان معناست که آنها در یک مفهوم منسجم، مادی رابطه‌ای هستند: آنها به طور عینی در مبارزه طبقاتی جای گرفته‌اند.

این ایدئولوژی بورژوازی است که وجود یک معرفت‌شناسی جهانی را خارج از مبارزه طبقاتی فرض می‌کند. چنان عمل می‌کند که گویی فقط یک مفهوم از هر پدیده اجتماعی وجود دارد که البته با درک بورژوازی از پدیده مورد نظر منطبق است. آنچه که نهایتاً از دیدگاه ماتریالیستی معنا می‌دهد، آن است که ایدئولوژی بورژوازی ذاتی ایده اصلی معرفت‌شناسی جهانی، خود تا آنجا که به طور پنهانی سعی در از بین بردن همه معرفت‌شناسی‌های رقیب را دارد، بخشی از مبارزه طبقاتی است.

چنانچه عمیق‌تر به تفاوت‌های میان این دو معرفت‌شناسی بپردازیم، که سوابق رقباء از عملکرد مفاهیم و تعاریف آنها هستند، می‌بینیم که ماتریالیست‌ها -در تضاد کامل با ایده‌آلیسم ایدئولوژی بورژوائی- ایده‌ها را به عنوان ابزارهای عملی که تحلیل سطوح مختلف انتزاع را ممکن ساخته، و ارزش کاربردی آنها بستگی به توانائی‌شان در ترسیم شرایط مادی دارد و از پیچیدگی خود نیز فراتر می‌روند درک می‌کنند. در این چارچوب، هدف این نیست که ماهیت پدیده‌ای اجتماعی همچون فاشیسم را به روشی که بتواند توسط علوم اجتماعی بورژوازی مورد پذیرش جهانی قرار گیرد تعریف کنیم، بلکه ارئه تعریفی کارآمد به دو معناست. از یک طرف، این تعریفی است که کاراً می‌باشد زیرا ارزش کاربردی عملی دارد: این طرح کلی منسجم زمینه پیچیده‌ای از نیروهای مادی را فراهم آورده و می‌تواند به ما در جهت‌گیری در جهان مبارزه یاری رساند. از طرف دیگر چنین تعریفی ابتکاری و قابل تفصیل بیشتر تلقی شده است، زیرا مارکسیست‌ها

تشخیص می‌دهند که آنان از نظر ذهنی در متن روندهای عینی تاریخی- اجتماعی قرار دارند، و ممکن است تغییرات در دیدگاه نیاز به اصلاح داشته باشند. این به روشنی می‌تواند در سه معیاری که من برای پیشبرد تعریفی کارآمد از فاشیسم استفاده می‌کنم مشاهده شود: دورانی(مقارن)، ساختاری و نظام‌مند.

تحلیل چند معیاری

رویکرد ماتریالیستی تاریخی به فاشیسم، اولویت عملکردهاست و آنها را در ارتباط با کلیت اجتماعی قرار می‌دهد، که خود از طریق معیارهای ابتکاری متمایز اما به هم پیوسته تحلیل می‌شود. دوران، برای شروع، کلیت اجتماعی یک مکان و زمان خاص، مانند ایتالیا یا آلمان در دوره بین دو جنگ است. از لحاظ تاریخی، می‌دانیم که اصطلاح فاشیسم (فاشیسمو) به عنوان توصیف مدل خاص سازماندهی بنیتو موسولینی پدیدار شد، لیکن تنها بتدریج متناسب و ابتدا تئوریزه شد. به عبارتی، به صورت یک دکترین یا ایدئولوژی منسجم سیاسی که بعدها اجرا شد ظاهر نگردید، بلکه بیشتر به عنوان توصیفی خشن و سست از مجموعه عملیاتی پرتحرک تبارز یافت که با گذشت زمان تغییر کرد(در اوایل، برخلاف بعد، فاشیسم در ایتالیا اصلاح طلب و جمهوریخواه، طرفدار رای دادن به زنان، پشتیبان برخی اصلاحات محدود حامی کارگران، درگیر با کلیسای کاتولیک بوده، و آشکارا نژاد پرست نبود).

تنها پس از تکامل جنبش فاشیستی و آغاز به دست آوردن قدرت بود که توسط موسولینی و دیگران تلاش شد تا عقاید متقابل و متحول کننده خود را به گونه‌ای یکپارچه سازند که بتوانند آنها را متناسب با یک دکترین منسجم معرفی کنند. در موارد بی‌شماری، خود موسولینی روی این نکته پافشاری کرد، به عنوان مثال او می‌نویسد: «فاشیسم پرورده دکترینی نبود که روی میز تهیه شده باشد؛ بلکه از نیاز به عمل متولد شد، و عمل بود: یک حزب نبود، بلکه در دوسال اول، یک ضد-حزب و یک جنبش بود». خوزه کارلوس ماریاتگی تحلیلی دقیق و ظریف از مبارزات داخلی عملیاتی در اوایل جنبش فاشیستی ایتالیا، که بین یک جناح افراطی و یک اردوگاه اصلاح طلبان با گرایش‌های لیبرال دو قطبی شده بود، ارائه داده است. به گفته ماریاتگی، موسولینی موضع وسط اختیار کرد و از طرفداری بی‌رویه از گروهی نسبت به گروه دیگر تا سال ۱۹۲۴، زمانی که سیاستمدار سوسیالیست جاکومو مائوتوتی توسط فاشیست‌ها به قتل رسید اجتناب نمود. این نبرد میانه دو جناح فاشیست را به تب و تاب کشاند و در نهایت موسولینی مجبور به انتخاب شد. وی پس از اظهار نظر ناموفق در باره جناح لیبرال، در کنار مرتجعین قرار گرفت.

از آغاز، مفهوم فاشیسم. خواه درگیری بین افراط‌گرایان و اصلاح طلبان در اردوگاه فاشیسم، یا کلی‌تر بین فاشیست‌ها و لیبرال‌ها در اردوگاه سرمایه‌داری باشد، محل مبارزه اجتماعی و ایدئولوژیک بوده است. این درگیری‌ها خود سرانجام درون درگیری عمومی بین رهروان سرمایه‌داری و ضد سرمایه‌داری لانه‌گزیندند. از این نقطه برجسته‌ی سطوح در هم تنیده مبارزه است که می‌توانیم اولین تعریف کارآی فاشیسم را پایه‌گذاری کنیم، آن‌گاه که با توجه به چگونگی پیدایش آن در شرایط و مرحله خاص جنگ طبقاتی جهانی کم و بیش تثبیت شد. در پی تهدیدهای انقلاب روسیه(که به دنبال شکست انقلاب در اروپا و سپس رکود بزرگ در جهان سرمایه‌داری به وجود آمد)، موسولینی و امثال او از ارتباطات و تبلیغات گسترده برای بسیج آهسته ولی مطمئن بخش‌هایی از جامعه مدنی-بویره خردبورژوازی- با حمایت سرمایه‌داران بزرگ صنعتی، پیرامون ایدئولوژی ناسیونالیستی و استعماری تحول «رادیکال» به منظور در هم کوبیدن جنبش کارگری و آغاز جنگ‌های پیروزمند استفاده نمودند. در این سطح از تجزیه و تحلیل، فاشیسم عملاً، به قول میخائیل پارنتی، «هیچ چیزی بیش از راه حلی نهایی برای مبارزه طبقاتی، غوطه‌وری تمام عیار و بهره‌برداری نیروهای از دموکراتیک برای سود و بهره محافل بالاتر مالی نیست. فاشیسم یک انقلاب کاذب و دروغین است».

این تجزیه و تحلیل دورانی، البته کاملا متفاوت از گزارش‌های لیبرال فاشیسم است، که بر پدیده‌های سطحی و عناصر فوق ساختاری تمرکز کرده که از هرگونه بررسی علمی اقتصاد سیاسی بین‌المللی و جنگ طبقاتی جدا شده است. اگر این سیاست نفرت، منطق «ما و آنها»، نفی دموکراسی پارلمانی، موضوع شخصیت‌های منحرف، کنار گذاشتن دانش، یا سایر چنین مشخصه‌هایی باشد، آنگاه رویکرد لیبرالی به فاشیسم خود را با ویژگی‌های ظاهری در هزینه کلیت اجتماعی مشغول و درگیر ساخته است. به هر حال این دومی (آخری) است، که به این صفات-آن‌گاه که در واقع به نوعی یا به شکل دیگری وجود دارند- معنی و عملکرد دقیق‌شان را می‌بخشد. لازم به یادآوری است، همان‌طور که مارتین کیچن اشاره کرد، «تمام کشورهای سرمایه‌داری پس از سقوط ۱۹۲۹ جنبش‌های فاشیستی ایجاد کردند».

اگر مفهوم بورژوازی از فاشیسم کلیت اجتماعی دورانی را که در آن فاشیسم اروپائی از لحاظ تاریخی بدین نام پدیدار شد پنهان نماید، حتی سایه طولانی‌تری بر ابعاد ساختاری و نظام‌مند فاشیسم به مثابه عمل می‌اندازد. همچنان که در مورد جرج جکسون خواهیم دید، مارکسیست‌ها بر اهمیت تحلیل دورانی فاشیسم اروپائی در چارچوبی ساختاری اصرار ورزیده‌اند تا آشکال عملی فاشیسم را در شرایطی که در آن نظریه پردازان لیبرال غالبا ادعا می‌کنند آنها اصلا وجود ندارند، یا شدت آنها به نوعی کمتر است آشکار نمایند. دوره بین جنگ در ایالات منحده، به عنوان مثال، وقتی با آنچه که در ایتالیا و آلمان در حال اتفاق بود مقایسه می‌گردد، شباهت ساختاری قابل توجهی را آشکار می‌سازد.

سرانجام، گسترده‌ترین معیار تحلیل، که برای لیبرال‌ها نامرئی به نظر می‌آید، سیستم جهان سرمایه‌داری است. همان‌طور که ماتریالیست‌های تاریخی همچون *امه سزر* و *نومینیکو موسوریو* مطرح کرده‌اند، بربریت نازی‌ها باید به عنوان جلوه‌ای خاص از تاریخ طولانی و عمیق سلاخی استعماری فهمیده شود، که سرمایه‌داری را به هرگونه جهان آورد. سزرا ادعا کرد اگر نکته‌ای استثنائی در مورد نازیسم وجود دارد، این است که به جای مستعمرات اردوگاه‌های کار اجباری در اروپا ساخته می‌شدند. به این ترتیب، وی ما را دعوت می‌کند تا معیارهای دورانی (مقطعی) و ساختاری تحلیل را در چارچوبی نظام‌مند، یعنی آنچه که کل تاریخ جهان سرمایه‌داری را دربر می‌گیرد قرار دهیم.

مفهوم بورژوائی فاشیسم خواهان منحصر به فرد ساختن آن به عنوان پدیده‌ای ویژه است، که عمدتا یا کاملا روبنائی است، تا هرگونه بررسی حضور همه جایی آن را در تاریخ نظام جهانی سرمایه‌داری تکذیب و مسدود نماید. برعکس، رویکرد ماتریالیست تاریخی، تجزیه و تحلیلی چند معیاری از کلیت اجتماعی ارائه می‌کند تا نشان دهد که چگونه ویژگی دورانی فاشیسم اروپائی بین دو جنگ به خوبی می‌تواند به عنوان مرحله‌ای ساختاری از جنگ طبقاتی سرمایه‌داری که درون آن لانه گزیده، و نهایتا در تاریخ نظام‌مند سرمایه، که به دنیا آمد-در کلماتی که توسط کارل مارکس برای توصیف انباشت اولیه به کار گرفته - «از سر تا پنجه پا، از هر منفذی خون و چرک می‌چکد» فهمید. همان‌طور که معیاری خارج یا داخل می‌شود، بیان دقیق و تعریف عملی فاشیسم نیز می‌تواند به دلیل متغیرهای مادی درگیر با آن تغییر کند، و لذا برخی ترجیح داده‌اند که اصطلاح *فاشیسم* را به مظاهر دورانی آن محدود سازند (که گاهی می‌تواند بخاطر وضوح مفید باشد). به هر حال حتی اگر تاکتیک اخیر (دومی) اتخاذ شود، تجزیه و تحلیل کامل فاشیسم در کلیت اجتماعی نهایتا نیازمند شرح یکپارچه‌ای است که در آن تشخیص داده می‌شود دوران درون ساختار قرار دارد، که بنوبه خود در نظام جای گرفته است. فاشیسم، به عنوان یک عمل، محصول نظام سرمایه‌داری است، که آشکال دقیق آن بسته به مرحله ساختاری توسعه سرمایه‌داری و دوران خاص تاریخی-اجتماعی تفاوت می‌کند.

ایدئولوژی استثنانگرای فاشیسم

سیمون دوبوار زمانی کنایه زد که: در زبان بورژوازی، واژه انسان (*man*) به معنای بورژوازی است» در واقع، وقتی اعضای هیات حاکمه استعماری که به عنوان پدران بنیان‌گذار امریکائی شناخته شده‌اند اعلامیه رسمی خود را مبنی بر این که «همه انسان‌ها (*men*) برابر خلق شده‌اند» به جهان ارسال کردند، منظورشان آن نبود که همه انسان‌ها با هم برابرند. تنها از طریق فهمیدن مقدمه بیان نشده آنان -که انسان به معنای بورژوازی است- می‌توانیم هدفشان را به طور کامل درک کنیم: غیر انسان‌های جهان می‌توانند تحت وحشیانه‌ترین اشکال خلع ید، بردگی و کشتار استعماری قرار گیرند.

این عمل دوگانه، که با آن یک (بورژوازی) خاص تلاش دارد خود را به عنوان (بشریت) جهانی بالا بکشد، ویژگی شناخته شده ایدئولوژی بورژوازی است. شکل وارونه آن، به هر حال، شاید حتی فریبنده‌تر و موذیان‌تر باشد، چراکه -تا آنجا که می‌دانم- به طرز گسترده‌ای تشخیص داده نشده است. این عمل ایدئولوژیکی به جای جهانی سازی امر ویژه، امر منظم و سیستمیک را به حالت پراکنده، ساختاری را به مفرد، دورانی را به خاص تبدیل می‌کند.

موضوع فاشیسم مثال زدنی است. هرگاه نام آن می‌آید، به طور آئینی توسط ایدئولوژی مسلط به سوی همان مجموعه نمونه‌های تاریخی خاص در ایتالیا و آلمان هدایت می‌شویم، که قرار است به عنوان معیارهای عمومی برای قضاوت در مورد سایر مظاهر احتمالی فاشیسم خدمت کنند. بر اساس غیر علمی‌ترین روش‌ها، این امر خاص است که بر جهان فرمانروائی می‌کند، و نه برعکس. در افراطی‌ترین شکل ایدئولوژیکی‌اش، این بدان معنی است که اگر چکمه‌های ساق بلند، هورا و دروهای پیروزی، احترامات نظامی و رژه سربازان جود نداشته باشند، پس احتمالاً نمی‌توانیم در آن وضعیتی باشیم که معمولاً به عنوان فاشیسم شناخته شده است.

این ایدئولوژی استنناگرائی فاشیستی نتیجه طبیعی مفهوم بورژوائی فاشیسم است. با مفهوم سازی فاشیسم آلمانی-ایتالیائی به عنوان امری منحصر به فرد و غیر قابل قیاس و تعریف آن ابتدا در اصطلاح مشخصات ظاهری، آن را از ریشه عمیق‌اش در نظام سرمایه‌داری جدا ساخته و ترازوی‌های ساختاری با سایر اشکال حکومتی ستمگر در سراسر جهان را میهم و پنهان می‌سازد. لذا این ایدئولوژی نقش پیچیده‌ای در مبارزه طبقاتی بازی می‌کند: چهره عمومی زندگی تحت سرمایه به خود گرفته و آن را به یک ناهنجاری تبدیل می‌کند، که حتی برخی در صدد بوده‌اند، تا در مورد نازیسم، به وضعیت متفاوتی غیر قابل قیاس بودن در مفردیت تقلیل ناپذیر آن برسند. از این رو امر خاص در خدمت پنهان کردن امر عام است.

اژدهانی در شکم هیولای وحشی

جرج جکسون سرسختانه یگانه و جزئی سازی ایدئولوژیکی فاشیسم را رد کرد و به همه شباهت‌های ساختاری بین فاشیسم اروپائی و سرکوب در ایالات متحده اشاره نمود. جای تعجب نیست که یک منتقد لیبرال زمانی اعلام نمود که ایالات متحده چنان که جکسون گفت فاشیست نبود، در نتیجه، تحلیل ساختاری خود را به عنوان یک باور ذهنی به آسانی کنار گذاشت (موردی کلاسیک از طرح لیبرال). بحث جکسون، به هر حال، قابل فرو کاستن به بیانیه رسمی کلیسای کاتدرال سابق نبود ولی در عوض تکیه بر مقایسه‌های دقیق و مادی میان وضعیت ایالات متحده و اروپا داشت. او نوشت «ما اکنون در حال سرکوب هستیم». «در حال حاضر دادگاه‌هایی که هیچ عدالتی اعمال نمی‌کنند و اردوگاه‌های کار اجباری وجود دارند. پلیس مخفی بیشتری در این کشور نسبت به سایر کشورها وجود دارد-آن‌چنان زیادند که طبقه‌ای کاملاً جدید را شکل می‌دهند که خود را به مجموعه قدرت متصل کرده‌اند، اینجا سرکوب و اختناق هست».

هنگامی که جکسون از ایالات متحده به عنوان «رایش چهارم» یاد می‌کند و زندان‌های امریکا را با داخائو و بوخنوالد مقایسه می‌نماید، وی به روشنی پروتکل استثناگرا که صنعت هولوکاست را با ارتقاء فاشیسم اروپائی به موقعیتی منحصر به فرد و غیر قابل قیاس هدایت می‌کند، نقض می‌نماید. و با این حال، آنچه که فی‌الواقع در تجزیه و تحلیل خود از ایالات متحده انجام می‌دهد آن است که به سادگی رویکرد غیر علمی به فاشیسم توصیف شده در بالا را، که به منظور پنهان ساختن روابط ساختاری بر ویژگی‌های خاص تاکید می‌نماید، رد می‌کند. در عوض، معکوسا با تجزیه و تحلیل مادی شیوه‌های حاکمیت عامل در امریکا آغاز می‌کند، و این است آنچه که وی یافته است:

دولت جدید شرکتی (در امریکا) با عبور از بحران از پس بحران، نخبه‌گان حاکم خود را در هر نهاد مهمی نشانده، مشارکت با کارگران را از طریق نخبه‌گان خود شکل داده، گسترده‌ترین شبکه آژانس‌های حفاظتی مملو از جاسوسان، فنی و حیوان را که در هردولت پلیسی جهان یافت می‌شود برپا کرده است. خشونت طبقه حاکم این کشور در روند طولانی گرایش آن به سوی استبداد و آخرین و بالاترین مرحله آن، یعنی فاشیسم، نمی‌تواند در افراط و تفریط خود قابل رقابت با هر ملت دیگری به روی زمین یا در تاریخ باشد.

کسانی که این امر را به عنوان اغراق رد می‌کنند، بدین ترتیب حتی از شرکت در قیاس‌های تاریخی طفره رفته، به سادگی یکی از موزیان‌ترین عواقب ایدئولوژی استثناگرائی فاشیستی را آشکار می‌کنند: هر تجزیه و تحلیل مادی از وضعیت‌های قابل مقایسه، از پیش ممنوع است.

به جای وحشت از اصطلاح فاشیسم، که از لحاظ ایدئولوژیکی برای مواردی معدودی همچون، اکنون دور، ناهنجاری‌های تاریخی، یا آنچه که جرج اسلوس «فاشیسم دور دست» نامید در نظر گرفته شده، جکسون منطقی‌ترین جمع‌بندی را از دیدگاه تحلیل ماتریالیسم تاریخی مطرح می‌کند: آنچه که در برابر چشمان او در ایالات متحده اتفاق می‌افتد تشدید و جهانی شدن چیزی است که در ایتالیا و آلمان تحت شرایط نسبتاً متفاوتی ظاهر شد. در واقع او مستقیماً نیروهای محرک ماورای مدیریت ادراک را که تلاش می‌کنند ما را نسبت به فاشیسم امریکائی کور کنند شناسائی می‌نماید چرا که خود محصول فرهنگی همین فاشیسم هستند.

علاوه بر این، جکسون، مانند سایر مارکسیست-لنینیست‌ها، هسته فاشیسم را در «بازآرائی اقتصادی» شناسائی می‌کند: «این پاسخ سرمایه‌داری جهانی به چالش سوسیالیسم علمی است». وی به حق تأکید می‌کند که لباس ملی گرایانه آن نباید ما را از جاه طلبی‌های بین‌المللی و انگیزه استعماری آن منحرف کند: «فاشیسم در هسته اصلی خود، سرمایه‌داری و سرمایه‌داری جهانی است. تحت عنوان تله‌های ایدئولوژیکی ملی‌گرایانه خود، فاشیسم نهایتاً همواره جنبشی بین‌المللی است». بدین ترتیب جکسون به تورم بیش از حد ایدئولوژیکی مفهوم دموکراسی از طریق گسترش مفهوم فاشیسم به دربر گرفتن همه خشونت، سرکوب و کنترل عملیاتی در تحمیل، اجرای قانون و تشدید روابط اجتماعی سرمایه‌داری (شامل دولت اصلاح طلب رفاه) واکنش نشان می‌دهد. ممکن است برخی ترجیح دهند که میان این شکل از فاشیسم عمومی، که شامل حاکمیت اقدارگرا و لیبرال است، و تعریف مشخص‌تری از فاشیسم به عنوان کاربرد گسترده سرکوب دولت و پارا-دولت (منطقه‌ای که موقعیت یک دولت رسمی را ندارد ولی خواهان یا مدعی آنست) به‌خاطر نیت نهائی افزایش انباشت سرمایه‌داری تمایز قائل شوند. باین حال، این تعاریف لزوماً منحصر به فرد نیستند زیرا خشونت در روابط اجتماعی سرمایه‌داری اشکال بسیار متفاوتی به خود می‌گیرد-سرکوب مستقیم، استثمار اقتصادی، تخریب اجتماعی، انقیاد هزمونیک و غیره-و این همان چیزی است که جکسون مطرح می‌کند.

دیدن از طریق مفهوم بورژوائی فاشیسم

مفهوم بورژوائی فاشیسم با تقلید از ویژگی ساختاری و نظام‌مند آن، و همچنین دلایل عمیق مادی که موجب ظهور دورانی آن است، با محصور کردن آن در زمان و مکانی خاص آن را به عنوان استثنائی مطلق ارائه می‌نماید. خواهان آن است که به هر قیمتی، ما را متقاعد سازد، که فاشیسم جنبه اصلی حاکمیت سرمایه‌داری نیست، بلکه بیشتر یک ناهنجاری یا وقفه استثنائی مربوط به عملکرد طبیعی آن است. به علاوه، آن را به عنوان چیزی بسیار دور ارائه، و در گذشته‌ای که با پیشرفت دموکراتیک به پایان رسیده دفن می‌نماید، به آن همچون تهدیدی در آینده که اگر مردم به دستورات حاکمیت لیبرال گردن ننهند مارک می‌زند، یا گاهی آن را در سرزمین‌های دور که هنوز هم برای دموکراسی «عقب افتاده‌اند» مستقر می‌سازد.

رویکرد ماتریالیستی به فاشیسم چشم اندازه‌های تحمیل شده توسط مدیریت ادراک که ذاتی مفهوم بورژوازی است را رد می‌کند، و این ژست دوگانه ایدئولوژیک حاکمیت سرمایه‌داری را به وضوح شناسائی می‌نماید: صفات مثبت ادعائی خود را بیش از حد باد کرده و حتی جهانی می‌کند، تاریخ اسطوره ای به اصطلاح دموکراسی غربی را می‌سازد، و ویژگی‌های منفی آن را با تبدیل و تقلیل فاشیسم به یک ناهنجاری خاص پاک کرده یا جزئی می‌نماید. با شروع برعکس، ماتریالیسم تاریخی بررسی می‌نماید که در واقع سرمایه‌داری موجود چگونه بر دو روش حکمرانی متکی است که بر اساس منطق فریبکارانه تاکتیک بازجویی پلیس خوب / پلیس بد کار می‌کند: هر جا و هر وقت که پلیس خوب قادر به فریب مردم به شرکت در بازی با قوانین بازی سرمایه‌داری نباشد، پلیس بد فاشیسم همیشه در سایه کمین کرده تا کار را به هر طریقی که لازم است انجام دهد. اگر به نظر می‌رسد چوب (باتوم) دومی در مقایسه با هویج پلیس خوب امری منحنی و نادرست می‌باشد، این فقط به این دلیل است که شخص دچار فریب شده و تضاد کاذب بین آنها را باور کرده است، و این واقعیت اساسی را پنهان می‌دارد که آنها برای رسیدن به هدفی مشترک با هم کار می‌کنند. گرچه مطمئناً، از دیدگاه سازماندهی تاکتیکی، درست است که سر و کار داشتن با تاریخ‌نگاری پلیس خوب معمولاً بر بربریت عریان پلیس بد ارجحیت دارد، اما از نظر استراتژیکی، شناسائی آنها برای آنچه که هستند از بالاترین اهمیت برخوردار می‌باشد: زوجین در جرم سرمایه‌داری.

مأخذ: www.counterpunch.org

سامان

اکتوبر ۲۰۲۰ – هالند